با نام اورمزد. می‌اندیشم پس سلطنت‌طلبم. به تواب تمدنی محسن مخملباف. آقای مخملباف درود نه درد. نه با درود که با درد آغاز می‌کنم چرا که آیینی که شما و پسرک آن را نمایندگی می‌کنید و همبندی از آن هستید آیینی که ۱۴۰۰ سال دژ خدایی یا استبداد ابراهیمی و خشم مقدس بی‌مرزش را بر من و نیاکانم روا داشته است و همچنان نیز می‌دارد با درد آغاز می‌کند. الف لام میم الم. پس درود نه درد بر شما. جز این راست این است که همسخن شدن با یک روشنفکر که چیزی جز یک تواب تمدنی چیزی جز یک بی‌ریشگی ریشه‌ای شده نبوده و نیست و هرگز نیز نخواهد توانست بود، کاریست بسیار سخت همی بیش از سخت. کاریست ناشدنی و یا آنگونه که مغان و خردکامان آریایی به گفتنش خو داشتند یک نشاید بود. لیک گاهی زان رو که ما آریاییان در میانه دوزخ بن‌نهاده شده از سوی شمایان می‌زییم چاره‌ای جز تن در دادن به نشاید بودها نیست. هم از این رو نامه سرگشاده شما به پسرک را که سال‌ها رایزن او و نویسنده به گفته خودش بهترین بیانیه‌هاش بوده‌ام پاسخ می‌گویم لیک نه برای پدافند از او که سراسر هستیش یک مسلمان است و یک دموکرات چیون خود شما. نه. که برای پدافند از ماهروز ایرانشهر برای پدافند از شهر سپند تیسپون و خدایانش خدایانی که الله شما همان نمود و زایش دگرباره یهوه چرا که اسلام همچنان که ترساگری نیز چیزی جز رونسانس و زایش دوباره جهودگی نبوده و نیست، با تیغ محمد و راهزنان تکبیرگویش از آسمان ایرانشهر برون راند. آقای مخملباف روزی محمود گلاب دره‌ای می‌گفت مرا ای خودش را روشنفکر ننامید. چرا که در این کشور روشنفکر همیشه به جایی آویزان است. او هرآینه چیون که دانیم خود به خمینی آویزان شد. آنسان که شما نیز سال‌ها. لیک شما جز به خمینی دیگر اکنون به کجا آویزان هستید؟ هم‌روزگار دموکرات. نیازی نیست بگویید چراکه پرسش، پرسش سخنورانه است و خود پاسخ را در خود می‌برد. پس خواهمتان گفت. شما آویزان به مافیای جهانی دموکراسی هستید جانم. مافیایی که مافیای روشن‌فکری ایرانی که دستگاهی خودکار است برای هرچه ژرفتر به ایران نیاندیشیدن برای هرچه بیشتر و بهتر ایران را پشت سر نهادن از راست و چپ و میانه‌اش زیرآمدی خرد و شاخه‌ای کوچک و بی‌ارج از آن بیش نیست. چرا که شمایان در بهترین ایستار پچین پچین ژان‌پل ساترها و سیموندو بوارها بیش نیستید. صد و اندی سال است که برای فراموش کردن ایران در کنار اسلام جهودی محمد در کنار آن نه ابراهیمی بزرگ به تیسپون تیغ نوروایی اروپایی را نیز که در درون کوره دوزخ رونسانس و روشنگری آب دیده شده است از نیام برکشیده‌اید و در پارگین مشروطه که خود چیزی جز مشروط کردن نهاد پادشاهی به شرع جهودی محمد نبود، ابزاری یافته‌اید برای فرود آوردن واپسین لگدها به تن زخمی ایرانشهر. شکی نیست اگر بخت ایزدی نبود و از درون آن بی‌چهرگی ناب مشروطه، چهره‌ای ناب برون نمی‌آمد، رضا شاه بزرگ، آنگاه مشروطه‌چیان و دیگر شارلاتان‌های دموکرات همان بازمانده‌های قجری را نیز تکه تکه می‌کردند و در هر استانی جمهوری‌ای دموکراتیک بر پا می‌داشتند. آنچنان که میرزا کوچک خان با جمهوری سوسیالیستی گیلانش آغاز نموده بود و همگنانش در دیگر جاها خیز برداشته بودند تا پای در جای پای او نهند. با لگد کردن سر مار دموکراسی زیر چکمه‌های آریایی رضا شاه بزرگ بود که ایران دستکم در خردشدگی گربه بشانه‌اش نزد ما ماند و برای اندی زمان از نیش‌های مسلمان‌ها و دموکرات‌ها دور بماند. تا سپس در شهریور ۲۰ جهان دموکرات اندر آید و مرد برگزیده مینوی ماهروزی ایرانشهر را با زور سرنیزه‌های دموکراتیکش از کشور بیرون کند. شرم. به جز فتنه ننگین مشروطه که کرد و کوشی بود آماجمند در راستای ناپدید کردن همیشگی ایران از روی رهنامه جهان دوپای روشن‌فکر که شما نمونه ۱۲ امامی از آن هستید چه پیروزی بزرگ دیگری داشته است؟ آه آری انقلاب ۵۷ پس باشد که جهان از جای خویش برخیزد و به این هدیه نمناک جرجی عبدالله‌های نوین به این ملکوس پیاپی سرد به این باران مرگ تاریک‌ترین آسمان‌ها نگاه همی‌کند به انقلاب ۵۷ به بزرگترین دستاورد نگرشیک و کنشیک

روشن‌فکری به میهمانان هماره خود از خود سرخورده نخورده مست کافه نادری نگاه کنند که چیون خیزان خیزان به دستبوس امامشان رفتند و خود را به او مالیدند به همان به گفته داریوش شایگان گاندی مسلمان‌ها. همان که میشل فوکوی پساساختارگرا جنبش اهرمنی و زشتی ستای او را مینوی تازه‌ای می‌دانست، اندردمیده در پیکر بیجان جهان نوروا. همان که همگن و هم‌مافیایی سکولار مسلمان شما نعمت آذر در همان دهه چهل به پاس دشمنی او با داد زنان پاژنام امام و برگزیده حق را به او بخشید و با سوگ و اندوه و اندمه درباره‌اش سرود ای ز وطن دور ای امام خمینی ای تو علی را یگانه پور همانند گوهر اسلام در تو کرد تجلی بعد گذشت هزار و سیصدی و اند. گر تو نباشی مباد فکرت مجموع گر تو نباشی مباد خاطر خرسند. جز تو شریعتمدار نیست در اسلام جز تو ز بیت‌النبی نمانده پساوند. این‌ها در سال چهل و سه بود و برای سپاسگزاری از چه؟ آری چیون که گفتیم برای سپاسگزاری از اینکه به زنان پس از هزار و چهارصد سال دژخدایی و خودکامگی اسلام جهودی محمد از سوی شاه نیمه آریایی که شما پاسبان‌های شهربانی او را برای پیشبرد دموکراسی و اسلام رهایی بخش محمدی با چاقو می‌زدید داد رأی دادن داده شده بود و آن هم با زیر پا نهادن مشروطه چرا که در بنداد مشروطه زن از بنیاد دارای دادی نبود. باری این همه لیک بسنده نبود. شش سال پس از این درفشانی‌ها و پستان به تنور اهرمن چسباندن‌ها باری دیگر به نمایندگی از سراسر جهان روشن‌فکری کلک را لختی بر کاغذ گریاند و باز نیز برای امامش و برای اسلام جهودیش. الا ای امام به حق برگزیده، الا ای تو اسلام را درنوردیده، الا ای که یزدان پس از روزگاران پسفکند دوران تو را آفریده، تویی آنکه اسلام بالیده از تو به گیتی که اینک نگر این پدیده امام به حق ای خمینی که ایران تو را چند سالیست دوری کشیده بزرگا اماما که بعد از امامان چنان چو تو اسلام رهبر ندیده. زعیما اماما از ایران چه پرسی که سجن بزرگیست در خون تپیده. باری دیوها با همکاری همه سازمان‌های ـــ از موساد تا سی‌آی‌ای و از ام‌آی سیکس تا ب‌ان‌ده آن مرد را که مثل هیچ‌کس نبود و می‌دانیم که جان‌اف کندی برای پیشبرد دموکراسی در همان دهه چهل می‌خواست به جان ایران و جهان اندازدش لیک بر جایی نماند که چیون کند و بردن بار گران امانت اهرمن به دوش کارتر افتاد، پس از آنکه در نفلوشاتو زیر درخت سیب آدم و حوا فرش قرمز زیر پایش انداختند سوار هواپیمایش کردند و همراه با گزارشگران جهان آزاد و جنگنده‌های انقلابی فرانسوی به ایرانش فرستادند. چند روز پیش از این روز شرم و ننگ در ۲۶ دی‌ماه ۱۳۵۷ مرد روشنفکر هم‌اندیش و همگفتار و همکردار شما باری دیگر وسوسه شد و در ستایش آن دیو از سوی خود و همگنان روشن‌فکر نقلابی دموکرات سکولار مسلمانش پیشوازیه‌ای سرود چیون: سوی پاریس شو ای پیک سبک بال سحر، نامه مردم ایران سوی آن رهبر بر. تا به بال و پر خونین نشوی نزد امام، هان پر و بال بشویی به گلاب قمصر. چون رسیدی برسانش ز سوی خلق درود، وز سوی خلق ببوسش دو لب و سینه و سر. به نشانی که ز من پیکی و داری پیغام، بگو که بنوازتت و گرم نشاند در بر. رخصتی خواه و سپس نامه من بازگشای، نامه‌ای از سوی ابنای وطن نزد امام. تهنیت‌نامه‌ای از خلق به سوی رهبر، نامه‌ای جوهر هر واژه آن خون شهید نامه‌ای واژه هر جمله آن شور و شرر. ای امامی که تو را نیست زعیمی همدوش، ای خمینی که تو را نیست بگیتی همبر. پانزده سال برآمد که از ایرانی دور و نزدیک نه‌غایب شد از یاد و نظر، همچنان نیز تو خود باز نیاسودی هیچ هم به تبعید ثمربخش بودی چون به حضر. در دل این شب یلدای ستم در ایران، نور فرمان تو بوده‌ست همی روشنگر. نیز فریاد دل خلق ز حلقوم تو خاست، پانزده سال در اقصی جهان چون تندر. در ره خلق پذیرنده هر درد شدی، هم در این راه بدادی پسر نیکسیرت. پیش از اینت ز سوی بنده گزارش‌هاییست پویش نهضت اسلام نگر بار دگر. بازگردی به سلامت سوی ایران پیروز، چون سوی مکه پس از هجرت خود پیغمبر. خلق ایران خلق ایران کند از شور قیامت بر پای، سوی ایران شدنت را چون بیارند خبر. چشم ایران شود از دیدن رویت روشن، مژه خلق ز اشک

شعف و شادی تر. چهارده سال از این پیش چنینت گفتم، ور نه امروز از این گونه سخن نیست هنر. من به زندانم اگر باز چو دیگر مردم، سوره فتح مرا هست چو الحمد از بر. زود باشد که ببوسمت در ایران سر و روی، بینمت بر زبر مسند توحید مقر. داد مظلوم ز بیدادگران بستانی، پیش فرمان تو خود رنج بران بسته کمر. کارگر از ستم آزاد کنی هم دهقان، نبرد بهره ز رنج دگران یغماگر. دست بیگانه شود قطع از این بیت‌المال، ثروت خلق نبلعد شکم هر اژدر. دین حق را ز خرافات چنان بزدایی، که نظامی شود از نو به جهان حقپرور. شکر پیروزی و آزادی و جمهوری ما تهنیت‌گوی تو از باختران تاخاور شد سرانجام قیام تو در ایران پیروز، به فداکاری این خلق و به لطف داور. چنان که می‌بینیم بی‌چیزی و تنکمایگی دموکراتیک آنچنان ژرف است و تاریکی و عناکی ابراهیمی آنچنان ستبر که هر چهارشان را به نوک انگشت می‌توان سود. باری خمینی و روشن‌فکری دو بال پرنده مرگ بودند و هستند، گشوده بر سر ایران آنگاه شما در جایگاه پری کوچک و خرد از این بال دوگانه مرگ و تباهی از سیمرغ ایران سخن می‌گویید؟ شرم. نه. سخن دادن شمایان از ایران شوخی تلخ بیش نیست. چراکه یک موی ایرانی در تن شمایان نیست. شما چنان یک مشروطه‌چی مسلمان دموکرات برآیندی هستید از پتت‌گری‌های پی‌درپی فرهنگی و شهریاری از نه گفتن‌های زنجیره‌ای به پرمان و اندریافت ایرانشهر. شما را چه به سیمرغ ایران؟ در اسلام و دموکراسی زهدانی که از آن زاده شده‌اید چه چیز ایرانی اندر هست که به خود پروانه می‌دهید به سان یک مسلمان دموکرات به سان یک شهروند اورشلیم جهانی به سان یک صهیونیست پارسی‌زبان آنچنان که پسرک نیز جز این نیست، از ایران سخن بگویید؟ در کجای ماهروز ایرانشهر در کجای شوش و پارسه و استخر در کجای تیسپون چیزی به نام دموکراسی بوده است؟ از زرتشت و جاماسپ و سین تا کرتیر و آذرباد و بزرگ‌امید چه کس از میان اندیشمندان و خردکامان ایرانشهری از دموکراسی سخن گفته است؟ از هوخشتره و کوروش و داریوش تا اشک و مهرداد و اردوان از اردشیر و شاهپور و انوشیروان تا بابک خرمدین و مرداویج و مازیار چه کس از شاهان و اسپهبدان و خشثره‌های ایرانشهر دموکرات بوده است و جمهوری‌خواه؟ آیا بزرگمهر دموکرات بوده است؟ پائول پارسی شاید؟ آیا ابن مقفع یا همان روزبه دموکرات بوده است؟ ریحانی و عبدالحمید شاید؟ آیا خیام دموکرات بوده است؟ فردوسی شاید؟ آیا پورسینا از دموکراسی و جمهوری گفته است؟ ایا راضی و ایرانشهری و فارابی؟ آیا سهروردی دموکرات بود؟ باباافضل کاشانی چه بسا؟ مردان فرخ؟ آذرفرنبغ؟ به راستی در کجای ماهروز پرفروغ خرد و اندیشه ایرانشهری لکه تاریک و ننگی چون دموکراسی اندر بوده است که شما را اینگونه از خود بی‌خود کرده است که از دموکراسی و ایرانی بودن به گونه همزمان سخن گویید؟ دموکراسی می‌خواهید؟ بخواهید. پسند بد و بی‌چیزی خود برگزیده نیز دادی است از دادهای دو پا. لیک این پارگین را به زیبایی ایزدانه‌ای به نام ایران برش نبندید. ایران درود پاک خدایان است به جهان. پس روشن‌فکری و نوروایی نیست که زیر بته بار آمده باشد. و اسلام آیا اسلام جز تیغ یهوه و فرزند خردش الله بوده است فرورفته در گوشت تن زیبای دئنا؟ نه هرگز. چه سعد ابن ابی وقاص و خالد ابن ولید و قطید ابن مسلم را از اسلام برون کشید، آنگاه شرع جهودی محمد و سراسر کاخ مرگ اسلام سراسر جهان اوارونی که شما و پسرک بن خویش بدان باز می‌برید در هم می‌شکند. و این را فراموش نکنید اسلام دیو ایران است آنچنان که ایران دیو اسلام. و دموکراسی نژاده یونانی! آه! همان ماده دژرنگ بدبویی که پریکلس به جهان پیشکش کرد؟ آن نیز در زمانی که پدر پلاتون را از برای دریوزگی نزد پسر داریوش فرستاده بود تا برایش طاووس‌های پارسی بیاورد و گشاده دستانه تر خانم‌بازی کند؟ دموکراسی همان پشت و رو شدگی همه سویه راستی و نیکی و داد که پلاتون از آن می‌گریخت تا در راستخدایی و دادخدایی و نیک‌خدایی ایرانشهری و نزد شاه بزرگ، بهترین شیوه فرمان‌روایی را جستجو کند؟ دموکراسی همان‌که تمیستوتلس دلاور از آن گریخت تا نزد دشمن جوانمرد خود خشایار شاه

و زیر چتر داد پارسی پناهنده شود؟ آیا دموکراسی چیزی جز توبره کردن خاک آبخوست‌ها از سوی آتن هماره آزمند برای جهان کهن در برداشت؟ آیا جز بردگی و تاراج برنامه‌مند، جز جنگ و دیگر هیچ، جز پشت هم‌اندازی و دروغ برنامه‌ریزی شده چیزی داشت؟ از دموکراسی سخن می‌گویید؟ از آن دروج و کائوسی که آنچنان شورشی کور در برآورد که به جنگ‌های دموکراتیک پلوپنزی و برکشیده شدن شهرسوز اهرمنی گجستک چون الکسندر انجامید؟ دموکراسی همان که از یونان آرزویی سوقراطس و پلاتون و اکسنوفونس چیزی جز لاشه‌ای نیمه جان بر جای نگذاشت تا سپس روم هماره اندازه ناشناس از آستانه ماهروز به در آید و پوستش را نیز از تنش برکند و استخوانش را نیز زیر پا له کند و دور اندازد؟ و امروز دموکراسی نوین دموکراسی آمریکایی و اروپایی؟ آیا روزی هست که چندین تن بمب دموکراتیک بر سر زن و فرزند مردمان فرو نبارد؟ دموکراسی می‌خواهید به آمریکا نگاه کنید. به سرزمین برگزیده خود خدا و روشن‌فکری به بزرگ‌ترین خون‌آشام سراسر ماهروز به یهوه تنومند شده. کدامین دستگاه تا به امروز توانسته است بیش از دموکراسی مرگ بیافریند؟ کدامین دستگاه تا امروز توانسته است بیش از دموکراسی خون مرد و چهر را در شیشه کند؟ شما از دموکراسی سخن می‌گویید. آری از جهان آزاد از کردار و آزادگی. از جهانی که دروغ و دریدگی درش بن هنر و بن پیروزی‌اند از جهانی که ترامپ و برلوسکونی را به ماهروز و مرد هدیه داده است. مکرون را، هیتلر را، نتانیاهو را، هیلری کلینتون را، جفرسون را که هر روز برده‌هایش را می‌شمرد تا مبادا تنی از ایشان کم شده باشد. از دموکراسی سخن می‌گویید و از مسکشی برنامه‌مند سرخ‌پوستان، از پریکلس تا الکسندر، از کنستانتین و فوکاس و هراکلیوس تا بوش و نتانیاهو و ماکرون و ترامپ، دموکراسی و جهان بربسته به او چیزی جز تنومندی دیوها و گیتیک شدگی اهرمن نبوده است و از آن رو که ایران در گوهرش سرود جاودان ایزدان است و مانثره امشاسپندان اندر نواخته در گوش هستی و گاه دموکراسی همان نه بزرگ اهرمن به شهر بزرگ ایران است و پایرمش. نه برای شما که یک مسلمان دموکرات هستید چیزی به نام ایرانشهر که پادشاهی نیک خدایانه و بهدینی، استخوان هستی آن است معنی ندارد نمی‌تواند داشته باشد. از تقی‌زاده امام مسلمان سکولار فراماسون شما که ایران را در پوست و گوشت استخوانش که از چکاد سر تا نوک پایش غربی بخوان ایران‌زدایی شده می‌خواست تا خمینی دژخیم از سوی جهان آزاد برگزیده شده دینیتان جز لگد چه هدیه‌ای برای ایران داشته‌اید؟ شما زمانی می‌توانید از ایران و سیمرغش سخن بگویید که یاخته‌ای ایرانی در پیکرتان باشد. لیک نیست تهی هستید. سراسر تهی از هر آنچه که به زرتشت و کوروش باز می‌برد. شما یک انقلابی هستید. یک مرد نوروا، یک دموکرات، یک سکولار، یک روشن‌فکر. پس به سان مرد انقلابی نوروای دموکرات سکولار روشن‌فکر وابسته به مافیایی هستید که از درون انقلاب فرانسه بیرون می‌آید. از درون آن هیچ بزرگ. از درون آن نه مهین به فر و شکوه، ریخن نیکی و ابرروشن راستی. مافیایی که با اندریافت‌ها و پرمان‌های گیوتینیش‌اش سراسر هستی مرد را از راستی و نیکی و زیبایی تهی و به چاه ویل بی‌بتگی نوروا اندر رانده است. به راستی بگویید به جز مرگ بغان و برون کشیدن فرش‌های کهن از زیر پای چه هدیه‌ای برای دو پا به ارمغان آورده‌اید؟ هیچ. پس شما چیزی جز همان هیچ بزرگ نوروا نیستید و با هیچ و نیستی سخن از هستی و پری چیون توان گفت؟ نتوان گفت. در پایان این را بدانید ایران بن هستی ماست آنچنان که اورمزد بن مرد را به خود گرفت وهومنه بن گوسفند را امرتات بن گیاه را هئوروتات بن آب‌ها را ایا شهریور بن آهن را، ما نیز ایستاده به دو پای خویش در زمین تیسپون بن ایران را به خود گرفته‌ایم و هرگزش نیز نخواهیم هلید. لیک شما در کجا ایستاده‌اید آقای مخملباف؟ آیا جز در زمین آتن و اورشلیم؟ آیا جز در آنجا که ایران نیست؟ در زمین مدینه و ماساچوست؟ شرم. بیشتر را در برنامه زنده پاسخ خواهید گرفت پس تا آن زمان پت درود نه پت درد ۹ اسفند ۲۵۶۸ کوروشی. ۲۸ فوریه ۲۰۱۸ ترسایی.